حیوة القلوب

د بر روی زمین هیچ چیز نگذاشت مگر آنکه آنرا میسوخت خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد
اشتر پس همان هلاک شدند قوم عاد همچنین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها و قصرها را هموا
را عقیم مینامند بسبب آنکه آبستن است بعذاب و عقیم است از رحمت و آن بادی که بر قوم عاد وزید خورد کرد قصرها
ها و جمیع عمارات ایشانرا و همه را همه را بریگ روان کرد که باد آنرا بهوا برد چنانچه حق تعالی میفرماید ما تذر من شیء اتت
کالرمیم یعنی ترک نمیکرد چیزیرا که بر آن وارد شود مگر آنکه میگردانید آنرا مانند استخوان پوسیده یا گیاه کوبیده و
ب روان در آن شهرهاست زیراکه باد آن شهرها را چنین ریزه کرد و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی در
زمان ... از زمین و بهوا بلند میکرد پس سرنگون ایشانرا بر زمین فرو آورد و کوههای ایشانرا از بیخ میکند چنانچه خانهها
و بهوا بلند میکرد و باین سبب در ریگ روان کوه نمیباشد و باین سبب ایشانرا ذات العماد فرموده است خدا زیرا
عمودها از سنگ از کوهها میتراشیدند بقدر بلندی کوه و این عمودها را نصب میکردند و قصرها بر روی این عمودها بنا میکردند
ب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین است در هر شهری که باشد مسکن عاد
ان ایشان و بهشته ریگ در شهرها بود اما بسیار نبود تا آن زمان که بسیار بهم رسید و اصل این ریگ قصرهای محکم بود و قلعهها
شهرها و آب انبارها و خانهها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادان ترین بلاد عرب بود و انهار و بساتین ایشان از همه
د پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها
ها و مساکن و منازل ایشانرا ریزه ریزه کرد که ریگ روان شد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود ع در میان ایشان
ثروت و مال بسیار بود و شبیه ترین فرزندان آدم بود به آدم ع و مرد گندم گون بسیار نیکوی خوشروی بود
م از و مگر حضرت یوسف ع پس هود زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشانرا بسوی خدا دعوت
ند او ظلم کردن بر مردم و میترسانید ایشانرا از العذاب پس لجاجت کردند و از طریقه باطل برنگشتند
ت زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان
پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در زیر آن درها و ایستادند بر در و آن دره که دفع
ند پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشانرا از روی زمین بر کند و بسوی آسمان بالا برد
و تعالی پیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود آنقدر که طاقت آن نداشتند و در گوش و چشم
آنکه ایشان ترک بلاد کردند و از اموال خود دور افتادند و حق تعالی مسخر ایشان گردانیده بود
او و قوت بر کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود و پیش از ایشان و بعد از ایشان

و اکثر ایشان در دهنا و یبرین و عالج بودند تا یمن و حضرموت و بعد از هلاک ایشان هود ع با هر که با و ایمان آورده
بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح ع نیز چنین کرد و درین در ه روحا که نزدیک مکه است هفتاد
پیغمبر بقصد حج گذشتند همه جامهای پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از بافته پشم بود خدا را تلبیه میگفتند تلبیهای مختلف
این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و یونس صلوات الله علیهم و هود مرد تاجری بود و بسند معتبر از علی بن ...
که منصور دوانقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی و پیوسته یقطین بکندن آن مشغول بود تا منصور مرد و آب
نیامد چون اینخبر را بمهدی گفتند گفت البته میکنم تا آب بیرون آید اگر چه باید جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر
ابو موسی را فرستاد که مشغول کندن بود شد و آنقدر کندند که در ته زمین سوراخ شد و از آنجا بادی بیرون آمد و ایشان
و این خبر را با ابو موسی نقل کردند ابو موسی بنزد چاه آمد و گفت مرا بچاه فرو فرستید و کشادگی سر چاه چهل ذراع در چهل
پس او را در محملی نشاندند و بریسمانها بستند و در چاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیمی از آن سوراخ میشنید
صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد که آن سوراخ را کشاده کردند بقدر درگاه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محملی
و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را بریسمانها بسته از آن سوراخ بزیر فرستاده پس مدتی در آن زیر ماندند
حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند گفتند امور عظیمه مشاهده کردیم مردان و زنان و خانها و ظرفها و متاعها دیدیم
شده بودند و مردان و زنان جامها پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون دست بر ایشان
جامهای ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بودند ابو موسی اینخبر را بمهدی نوشت چون
متحیر شدند مهدی بمدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه را برای حل این اشکال طلب ... چون آنحضرت
آوردند مهدی این واقعه را بخدمت آنحضرت عرض کرد آنحضرت چون این واقعه را شنیدند بسیار گریستند
قوم عادند که خدا غضب کرد بر ایشان و خانهای ایشان با ایشان بزمین فرو رفتند اینها اصحاب ...
چیست فرمود که ریگ و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی ...
باد عقب از فرزندان سام که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و اما دیگران پس گفتند که کیست که قوی ...
بر بحر عقیم و هود وصیت کرد بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را بمبعوث شدن حضرت صالح ...
که عمرهای قوم هود چهار صد سال بود و خدا عذاب کرد ایشان را اول بقحط و خشک سالی در مدت ...
بر ایشان شدید شد گروهی فرستادند بکوههای مکه و موضع کعبه را نمی شناختند که از برای ایشان ...
سیاه ابر از برای ایشان بلند شد ایشان ابر اول و دویم را نپسندیدند و ابر سیم که در و عذاب بود اختیار کردند

2

شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان ببیشی داشتند که او را خلجان میگفتند بهود ع گفت که ای هود این باد که می آید با آن خلقی
هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و آنها اینند که این بلا را بر سر ما می آورند هود گفت که اینها فرشتگان خدا اند
خلجان گفت که اگر ما ایمان بپروردگار تو بیاوریم ما را مسلط میکند بر این فرشتگان که انتقام خود از ایشان بکشیم هود گفت
که خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمیگرداند خلجان گفت که آن مردان را که هلاک شدند چون میشوند هود گفت که خدا
عوض میدهد تو جمعی را که بهتر از آنها باشند خلجان گفت که خیری نیست در زندگانی بعد از آنها و اختیار کرد ملحق شدن بقوم خود را
پس هلاک شد و بسند معتبر مرویست که اصبغ بن نباته گفت که بیرون رفتیم با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی نخیله ناگاه جمعی از یهود پیدا
شدند که مرده از خود را برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسن ع گفت که ببین اینجماعت
چه میگویند در باب این قبر امام حسن گفت که میگویند که قبر هود است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم
این قبر یهودا پسر یعقوب علیه السلام است پس فرمود که کی از اهل مهره در اینجا هست مرد پیری گفت که من از ایشانم فرمود که در کجاست
منزل تو گفت در مهره بر کنار دریا فرمود که چه مقدار راه است از آنجا تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست گفت نزدیک است باین فرمود
که قوم تو چه میگویند در آن گفت میگویند در آن که قبر ساحریست فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود علیه السلام است
که میان مفسران و مورخان خلافست در موضع قبر آنحضرت بعضی گفته اند در غاریست در حضرموت و ارباب تواریخ
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند که بر تل سرخیست در حضرموت و بعضی گفته اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفونست
و در روایات معتبره وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بحضرت امام حسن ع بعد از ضربت خوردن فرمود که
دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس ممکن است که آنچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هود ع اول بوده باشد
و بعد از دفن مانند آدم ع جسد مبارکش را بنجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون باد ها
و غبار سفید و سیاه و زرد و سرخ آورد آنها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزیده قوم عاد است و احادیث معتبره بسیار وارد
شده است در تفسیر قول حقتعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر که ترجمه اینست که بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود بادی
صرصر یعنی تند یا سرد در روز نحسی که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان و احادیث وارد شده است که مراد از این روز
نحس چهارشنبه آخر ماه است و از امام محمد باقر ع منقولست که خدا را خانه بادی هست که قفل بر آن زده اند که اگر آن قفل را بگشایند
بهوا برد و نابود کرداند آنچه در میان آسمان و زمین است و فرستاده نشد از آن بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب
و اسمعیل و محمد صلی الله علیهم بعربی سخن میگفتند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که قوم هود چندان بلند بودند مانند
درختهای بسیار بلند یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعه از آنرا میکند و از ذهب روایت کرده اند که آن

مراد از نجف در قبر دو برادر هود و صالح ع دفن کن و در حدیث دیگر از امام حسن ع منقولست که پدرم امیر المؤمنین ع فرمود

هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایام است که عرب ایام برد العجوز مینامند آنها را که در غالب اوقات در همه بلاد
در آن ایام بادهای تند میوزد و سرمای صعب ظاهر میشود و باین سبب آنها را النسبت بعجوز داده اند که در میان قوم عاد
پیرزالی داخل زیر زمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصه قوم عاد را
بیان فرموده است چنانچه در یکجا فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیله ایشان بود گفت ای قوم
من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی و آفریننده و معبودی غیر او آیا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی
که کافر بودند از قوم او بدرستی که ما ترا می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان میکنیم ترا از دروغگویان گفت ای قوم من نیست
با من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان میرسانم بشما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را
و من از برای شما خیرخواه امینم آیا تعجب میکنید از آنکه آمده است یاد آورنده از پروردگار شما با شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب
خدا و یاد آورید چون گردانید خدا شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی یعنی شما را قوی و تنومند
پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند آیا آمده بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آنچه را
میپرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راستگویانی هود گفت بتحقیق که واقع و واجب
شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا مجادله مینمائید با من در نامهای چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما
یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهنده خود نام کرده اید نفرستاده خدا برای اینها هیچ حجتی پس انتظار بکشید
عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم ما هود را و آنها را که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع
کردیم آخر آنها را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آورندگان و در جای دیگر فرموده است
که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او و نیستید شما مگر
افترا کنندگان ای قوم من سوال نمیکنم از شما بر پیغمبری خود مزدی و نیست مزد من مگر آنکه مرا آفریده است آیا صاحب
عقل نیستید شما و ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان ابر شما را ریزنده و زیاده
کند شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مگردانید از آنچه من بشما میگویم جرم کنندگان بدروغ و از روی عناد گفتند ای هود
نیاورده برای ما بینه و معجزه و ما نیستیم ترک کننده خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نمیگوئیم مگر اینکه
خدایان ما ترا دیوانه کرده اند بسبب آنکه بدگفتی بایشان هود گفت بدرستی که من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم
شما شریک پروردگار من کرده اید پس همه شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت مدهید یعنی نمیتوانید بمن ضرر رسانید و این
معجزه منست بدرستی که من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما و نیست هیچ دابه مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیه او را

یعنی

یعنی مقهور اوست بدرستی که پروردگار من بر راه راست است در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب و اگر پشت
کنید و قبول نکنید پس بتحقیق که رسانیدم بشما آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر
بعوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر باو نمیرسد از هلاک شما بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون آمد ما جای
بعذاب ایشان نجات دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند با او برحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در
فرموده است که تکذیب عاد کردند مرسلان را در وقتی که گفت بایشان برادر ایشان هود آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول
امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی و نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا بنا
میکنید بهر بلندی یا بر سر راهی آیتی در حالتی که عبث و بیفایده است و بازی میکنید بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها و بر بلندیها میساختند
و در آنجا می نشستند که هر که بگذرد باو استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته اند که برجها برای کبوتران بیفایده برای لهو و لعب میساختند
و میسازید قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنجا بمانید و چون دست بسوی کسی دراز میکنید جبر و ظلم کنندگان پس از خدا — دراز میکنید
بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد یعنی اعانت کرده است شما را بآنچه میدانید یا پیاپی فرستاده است برای شما
آن نعمتها را که میدانید و امداد کرده است شما را بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ
گفتند مساویست بر ما آیا پند دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان و نیست آنچه تو میگوئی مگر دروغی که پیغمبران پیش از تو گفته اند
و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ برداشتند او را پس ما هلاک کردیم ایشان را و در جای دیگر فرموده است که ای محمد اگر
اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذابی مثل عذاب عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی
ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت مکنید مگر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر آینه میفرستاد ملکی
چند را پس ما بآنچه شما بآن فرستاده شده اید کافرانیم اما عاد پس تکبر کردند در زمین بناحق و گفتند کیست که قوتش از ما زیاده
باشد آیا ندانستند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان
باد تند یا سرد در روزی چند نحس تا بچشانیم بایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده تر است و ایشان
یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که و یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه
گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او و گفت اینکه مپرستید مگر خدا را بدرستی که من میترسم بر شما عذاب روزی
بزرگ گفتند آیا آمده که ما را برگردانی از خدایان ما پس بیاور آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راستگویانی گفت نیست علم آن
عذاب مگر نزد خدای من و میرسانم بشما آنچه فرستاده شده ام بآن و لیکن می بینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان
پس چون دیدند عذاب را ابری متقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست باران بارنده بر ما هود گفت بلکه آنچیز است که تعجیل میکردید

بآن بادی است که آن عذابی دردناک است که هلاک میکند هر چیز را که بر آن بگذرد بامر پروردگارش پس صبح کردند
در حالتی که دیده نمیشد مگر خانهای ایشان چنین جزا میدهیم گروه مجرمان را اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود علیه السلام حظیره ساخت
و خود با هر که ایمان آورده بود داخل آن حظیره شدند و از آن باد بایشان نمیرسید مگر آنقدر که لذت مییافتند و قوم عاد را
میکند و بالا میبرد آنقدر که مانند ملخی مینمودند و فرو می آورد ایشانرا بسر نگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان ریزه میکرد
و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای دفع این عذاب چون داخل میشدند از پی ایشان باد داخل میشد و ایشانرا بیرون می آورد
و بهوا میبرد **فصل دوم** در بیان قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد است ابن بابویه و شیخ طبرسی رضی الله عنهما و غیر ایشان روایت
کرده اند که مردی که او را عبدالله بن قلابه میگفتند بیرون رفت بطلب شتری که از او گریخته بود و در صحرای عدن و در بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری
دید که بر دور آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر
کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد چون هیچکس ندید که داخل آن شهر شود یا از آن شهر بیرون آید از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال
کرد و شمشیر خود را کشید و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ دید که در دنیا از آن بزرگتر و بلندتر کسی ندیده بود و چوب آن درها
از خوشبوترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود و چون آن حال را مشاهده کرد تعجب نمود
پس یکی از درها را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند و قصرها دید بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت
بنا کرده و بر این قصرها درها آویخته مانند دروازه شهر از چوبهای خوشبو و بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند آن قصرها را بمروارید
و بندقهای مشک و زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید بترسید پس نظر کرد در اطراف قصرها خیابانها دید
مشتمل بر درختان که میوهها از آنها آویخته بود و نهرها در زیر آن درختان جاری بود پس گفت این آن بهشت است که خدا برای بندگانش
وصف کرده است در دنیا خدا را سپاس که مرا داخل بهشت کرد پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست
برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقه خود سوار شده از راهی که آمده بود برگشت تا داخل
یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را بمردم نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند
از بسیاری زمانها که بر آن گذشته بود پس چون آن خبر شایع شد و بمعویه رسید رسول بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای
او بفرستد چون آن شخص نزد معویه آمد او را بخلوت طلبید و از آن قصه سوال کرد آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معویه ذکر کرد معویه
فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت آیا شنیده و در کتب دیده که در دنیا شهری هست که بطلا و نقره بنا کرده اند و عمودها
و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزه قصرها و غرفهایش مروارید است و نهرها در کوچهایش (?) و خیابانها در زیر درختان جاری است
کعب گفت بلی این شهر را شداد پسر عاد بنا کرده است و این است ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در وصف آن

و بالای قصرها غرفها بود و بالای هر غرفه دیگر بود از طلا و نقره و زبرجد و یاقوت [illegible] درهای

گفته است که لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی خلق نشده مثل آن در شهرها معویه گفت حدیثش را برای من بیان کن کعب گفت عاد اولی
که غیر عاد قوم هود بود دو پسر داشت یکی را شدید نام کرد و دیگری را شداد پس عاد مرد و این دو پسر بعد از و پادشاه شدند نام م
و بجبر عظیم سهم رسانیدند و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شداد بی منازعی در پادشاهی تمام
زمین مستقل شد و بسیار حریص بود که خواندن کتابها و هر گاه میشنید ذکر بهشت را و آنچه در آنست از بناها و یاقوت و زبرجد
و مروارید راغب میشد در آنکه در دنیا مثل آنرا بسازد از روی تجبر بر خدا پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را
و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوترین زمینها باشد و بسازید
از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر آن شهر عمودها از زبرجد قرار دهید و بر آن شهر قصرها
قرار دهید و بر قصرها غرفها بسازید و بالای غرفها غرفها بنا کنید و در زیر این قصرها در خیابانها اصناف میوهها غرس نمائید و نهرها
جاری کنید در زیر درختان که من در کتب صفت بهشت را خوانده ام و میخواهم که در دنیا مثل آن بسازم گفتند ما اینقدر جواهر و طلا و نقره
از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا کنیم شداد گفت مگر نمیدانید که جمیع ملک دنیا در دست منست گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدنهای
جواهر و طلا و نقره و جمعی را بهر معدنی موکل کنید تا جمع کنند آنچه بآن احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره مییابید بگیرید پس
فرمانها نوشتند بپادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند و عمر شداد نهصد سال
بود پس چون بنزد او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت بروید و حصاری بر دور آن بسازید و بر دور حصار هزار قصر
بسازید و نزد هر قصری هزار علم برپا کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشند پس برگشتند و اینها همه را بعمل آوردند
و بنزد او آمدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد پس ده سال تهیه و تدارک رفتن کردند پس شداد
با لشکر و اتباعش روانه شدند بسوی ارم چون بمکانی رسیدند که یک شب و یک روز راه مانده بود که بارم برسند حق تعالی فرستاد
بر او و بر هر که با او بود صدائی از آسمان که همگی هلاک شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی از اینها که با او بودند و در زمان تو
مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ مو و کوتاه قامت و بر ابرو و بر گردنش خالی باشد و درین صحرا بیرون رود
بطلب شتری و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص نزد معویه بود چون کعب بسوی او نظر کرد گفت والله اینمرد است و داخل
این بهشت خواهد شد اهل دین حق در آخر الزمان و ابن بابویه فرموده است که دیدم در کتاب معمر بن [illegible] که نقل کرده اند از هشام بن سعد که خلاف م
گفت سنگی یافتیم در اسکندریه که در آن نوشته بود که منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که مثل آن خلق نشده است
در بلاد و کشیدم لشکرها و بزور بازوی خود وادیها را سد کردم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی
مانند گل بود و گنجی در دریا گذاشتم بر دوازده منزل که آنرا بیرون نخواهد آورد احدی تا امت محمد صلعم آنرا بیرون آورند **باب ششم** در بیان

قصهای حضرت صالح علی نبینا و آله علیه الصلوة و السلام و ناقهٔ آنحضرت و قوم اوست بدانکه حق تعالی این قصه را نیز در بسیاری
از قرآن برای تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت فرموده است اما ترجمه ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد مینمائیم تا اخبار معتبره
بر طبق آنها پیدا شود از انجمله خدا در سورهٔ اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت
کنید خدا را که نیست شما را خدائی بجز او بتحقیق که آمده است بسوی شما بینه و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناقه خدا
از برای شما آیه و معجزه ایست پس آنرا بگذارید که بخورد در زمین خدا و مس مکنید او را ببدی پس بگیرد شما را عذابی دردناک و یاد آورید
آنوقتی را که گردانید شما را خلیفهها بعد از عاد و جا داد شما را در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن حق
از قوم ایشان با آنجماعت که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند در میان ایشان که آیا میدانید
که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش گفتند مؤمنان بدرستیکه ما بآنچه صالح با و فرستاده شده است مؤمنیم گفتند آنها
که تکبر کردند که ما بآنچه شما بآن ایمان آورده اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگار خود و گفتند ای صالح بیاور
بسوی ما آنچه ما را وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشان را رجفه یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند
یعنی صاعقه و بعضی گویند که صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزید پس گردیدند در خانهای خود مردگان مانند خاکستر سرد شده پس پشت
کرد صالح از ایشان و گفت ای قوم من رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمیدارید شما نصیحت کنندگان را
و در سورهٔ هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را و گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را که نیست شما را خدائی
بجز او و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام زندگی شما بشما ارزانی داشته است
پس طلب آمرزش از خدا بکنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستیکه پروردگار من نزدیک است بتوبه کاران و اجابت کننده دعای
داعیان است گفتند ای صالح بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این آیا نهی میکنی ما را اینکه بپرستیم آنچه را میپرستیدند پدران
ما و بدرستیکه ما در شکیم از آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا متهم میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از
پروردگار خود و عطا کند بمن رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس که یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس زیاد نمیکنید مرا
اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیان کاری ای قوم من این ناقه خداست و حال آنکه معجزه ایست از برای شما پس بگذارید آنرا که بخورد در زمین خدا
و ببدی آنرا مس مکنید که بگیرد شما را عذابی نزدیک پس پی کردند ناقه را پس صالح گفت متمتع شوید در خانه خود سه روز که بیش از این مهلت نیست
شما را این وعده ایست که دروغ در آن نیست پس چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند با او برحمتی
از جانب خود و نجات دادیم ایشان را از خواری آنروز بدرستیکه پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالب است و گرفت
آنها را که ظلم کردند صدائی عظیم پس گردیدند در خانهای خود مردگان گویا که هرگز در آن خانها نبوده اند بدرستیکه ثمود کافر شدند بپروردگار

قصه ... زیدو در کوه‌ها ... در دیدند ... های خدا ...

دوری از رحمت خدا باد برای ثمود و در سورهٔ حجر فرموده است بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و حجر اسم شهر یا وادی است
که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم به پیغمبران آیات و معجزات خود را پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند
آنکه میتراشیدند از کوهها خانها در حالتی که ایمن باشند از بلاها پس گرفت ایشان را صدای مهیب در صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشان را
آنچه کسب کرده بودند و در سورهٔ شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود رسولان را در وقتی که گفت بایشان برادر ایشان صالح آیا نمی پرهیزید
از عذاب خدا بدرستیکه من برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی و نیست مزد من
مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان میکنید که شما را همیشه خواهد گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمهها و زراعتها
و نخلستانها که میوهاشان نرم و لطیف است و میتراشید از کوهها خانها با نهایت حذاقت پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید
و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را که افساد مینمایند در زمین و باصلاح نمی آورند امر را گفتند نیستی تو مگر از جادو کردگان که دیوانه شده باشند
و نیستی تو مگر بشری مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه ایست که او را آب خوردنی هست و از برای آب خوردن روزی معلوم
زیرا که چنین مقرر شده بود که یکروز ناقه تمام آب وادی ایشان را بخورد و آنقدر شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یکروز حیوانات اهل شهر
بخورند و آب ناقه نزدیک آب نیاید و صالح گفت که آزاری باین ناقه مرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پس پی کردند
ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشان را عذاب مؤلف گوید که اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجملا مفسر خواهد شد قطب راوندی
گفته است که صالح پسر ثمود و پسر عاثر پسر ارم پسر سام پسر نوح عم است و مشهور است که صالح پسر عبید پسر ماسخ پسر عبید پسر خاذر پسر ثمود پسر عاثر پسر
ارم پسر سام بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پرسیدند از آنحضرت از تفسیر این آیات کریمه که ترجمه لفظش این است
که نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را پس گفتند آیا بشری از ما یکی را همه ما متابعت کنیم پس ما درین هنگام در گمراهی و دیوانگی
خواهیم بود آیا کتاب خدا و پیغمبری بر او فرود آمد در میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این سخنان هنگامی بود
که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن پیغمبران که حجت خدا را بر ایشان تمام کنند
پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ
و گفتند ایمان نمی آوریم بتو تا بیرون آوری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند و میپرستیدند
و نزد آن سنگ در هر سال قربانیها میکشتند و نزد آن جمعیت میکردند پس بحضرت صالح عم گفتند که اگر پیغمبری و رسولی چنانچه میگوئی
پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ده ماهه آبستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ بنحوی که
ایشان طلبیده بودند و حق تعالی وحی نمود که ای صالح بگو بایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یکروز آب مخصوص او باشد و یکروز
مخصوص شما باشد پس چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب را در آنروز میخورد پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان

بر سر آب میرفتند و در آن روز از آن آب میخوردند و ناقه در آن روز آب نمیخورد پس بر این حال ماندند آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا
طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند بکشید این ناقه را و براحت افتید از آنکه ما راضی نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن ناقه
پس گفتند کیست آنکه متکفل آن شود و ما از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد مردی بسوی ایشان سرخ روی سرخ موی
کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدرش معلوم نبود و او را قدار میگفتند بضم قاف شقی از اشقیا که شوم بود بر ایشان پس از برای او
جعلی و مزدی قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آب که نوبت او بود پس او گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد
بر سر راهش نشست و ضربتی زد آن را بشمشیر و اثری در آن نکرد پس ضربتی دیگر زد و او را کشت و چون ناقه بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش
گریخت و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت
زدن و گوشتش را در میان خود قسمت کردند و هیچ کوچک و بزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صالح ع آن حال را مشاهده
کرد بسوی ایشان آمد و گفت ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی
صالح ع که قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و در بودن آن ناقه
ضرری نبود از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود پس بگو با ایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و
برگشتند توبه ایشان را قبول میکنم و عذاب را از ایشان منع میکنم و اگر توبه نکردند و برنگشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان میفرستم
پس حضرت صالح علیه السلام بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما و میگوید بشما که اگر توبه کردید و برگشتید
و استغفار کردید گناه شما را میآمرزم و توبه شما را قبول میکنم چون این سخنان را با ایشان گفت کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از
سابق شد و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکردی اگر از راستگویانی صالح گفت ای قوم من بدرستی که فردا صبح
خواهید کرد و رویهای شما زرد خواهد بود و در روز دویم رویهای شما سرخ خواهد بود و در روز سیم رویهای شما سیاه خواهد بود
چون روز اول شد صبح کردند رویهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت
پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند نمیشنویم سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را هر چند عظیم است پس چون روز دویم شد
رویهای ایشان سرخ شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح بشما گفت پس عاتیان
ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح را نمیشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را میپرستیدند نمیکنیم و توبه نمیکنیم
و برنگشتند پس چون روز سیم شد رویهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح بشما گفت
همه واقع شد عاتیان گفتند آمد بنزد ما آنچه صالح بما خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره بر ایشان
زد که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط

کفن کرده بودند و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همگی در یک چشم زدن مردند کوچک و بزرگ ایشان و هیچ
صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانها و خوابگاههای خود مردگان پس حق تعالی
بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزانید این بود قصه ایشان و در حدیث حسن کالصحیح بلکه صحیح از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا ص از جبرئیل ع سؤال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد صالح ع
مبعوث شد در وقتی که شانزده سال عمر او بود و در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نمیکردند
بسوی هیچ خیر و ایشان هفتاد بت داشتند که میپرستیدند بغیر از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت ای قوم بدرستیکه
من مبعوث شده ام بسوی شما شانزده سال و اکنون بصد و بیست سال رسیده ام و بر شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سؤال
کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سؤال کرده اید و اگر خواهید من سؤال کنم از خدایهای شما اگر اجابت
نمایند مرا بآنچه سؤال میکنم من از میان شما بیرون روم که من ملال آمده ام از شما و شما دلتنگ شده اید از من گفتند بانصاف آمده ای
صالح پس وعده کردند روزی را که بصحرا بیرون روند پس آن قوم همراه در آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر
ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح ع را طلبیدند و گفتند
ای صالح سؤال کن پس صالح بنزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد نامش را گفتند پس آن نام را ندا کرد آن
جواب نگفت پس صالح گفت چرا جواب نمیگوید گفتند دیگری را بخوان آنهم جواب نگفت و همچنین تا همه آن بتها را بنامهای ایشان
خواند و هیچیک جواب نگفتند پس صالح با ایشان گفت که ای قوم دیدید که همه خدایان شما را ندا کردم و هیچیک جواب من نگفتند
پس از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند به بتها و گفتند چرا جواب صالح نگفتید باز
جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو و ما را با خدایهای خود بگذار اندک زمانی پس چون صالح دور رفت فرشها
و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها در خاک غلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح را نمیگوئید ما رسوا میشویم پس صالح ع را
طلبیدند و گفتند الحال سؤال کن تا جواب بگویند پس صالح یکیک را ندا کرد و هیچیک جواب نگفتند پس صالح گفت که ای قوم
روز رفت و ایشان جواب من نمیگویند پس از من سؤال کنید تا از خدای خود سؤال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند
پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سرکردها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سؤال میکنیم صالح گفت که این
قوم همه راضی اند بایشان گفتند بلی اگر این جماعت ترا اجابت کنند ما نیز ترا اجابت کنیم پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح
ما از تو سؤال میکنیم اگر اجابت کرد ترا پروردگار تو ما ترا متابعت میکنیم و اجابت تو میکنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو میکنند
پس صالح با ایشان گفت آنچه خواهید از من سؤال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیا برویم بنزدیک این کوه

که درآنجا سؤال کنیم چون بنزد کوه رسیدند گفتند ای صالح سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد ازین کوه
شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ پر کرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح ع
گفت که از من سؤال کردید چیزیرا که بر من عظیمست و بر پروردگار من بسیار سهل و آسانست پس صالح ازخدا سؤال کرد در ساعت
کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحوی که اضطراب
میکنند زن در هنگام زائیدن پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع بنشخوار کرد پس جمیع
بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد چون اینحال غریب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردگار
تو پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندش را هم بیرون آورد پس از خدا سؤال کرد پس در ساعت فرزند از ناقه جدا شد و برگرد ناقه میگردید
پس صالح گفت که ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه بیا برویم بنزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم بآنچه دیدیم تا ایمان بیاورند پس برگشتند و
ازین هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند و گفتند جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان
سخن بسیار شد و برگشتند بتکذیب کنندهٔ صالح را مگر شش نفر پس از آن شش نفر نیز یکنفر شک کرد و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند
راوی گفت که من در شام دیدم آنکوه را که شکاف آن یکمیل است و جای پهلوی ناقه هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است و بسند
موثق از حضرت صادق ع منقولست که حضرت صالح ع غایب شد از قوم خود مدتی و روزی که غایب شد نه جوان و نه پیر بود بسیار
خوش چشم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه
شده بودند یکطایفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز برنمیگردد و طایفهٔ دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت پس چون برگشت
اول آمد بسوی طایفه که شک داشتند و گفت منم صالح پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بغیر صورت
و شکل تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و از و نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طایفهٔ سیم که اهل یقین
بودند و گفت منم صالح گفتند ما را خبر ده خبری که شک نکنیم که تو صالحی ما میدانیم که خدا خالق است و هر کس را بهر صورت که خواهد میکرداند
و خبر بما رسیده و خوانده ایم پس بگو که علامت ناقه چه بود فرمود که یکروز آب از ناقه بود و یکروز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و بآنچه
تو آوردی از جانب او پس در آنوقت گفتند جماعت متکبران یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان ما بآنچه شما بآن ایمان آورده اید
کافریم راوی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آنروز عالمی بود فرمود که خدا عادلتر است از آنکه زمین را بگذارد بی عالمی پس
چون صالح ظاهر شد عالمانی که بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قایم صلوات الله علیهما درین امت مثل صالح است که در
آخر الزمان هر دو ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی
اقرار خواهند کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که فرمود که اصحاب رس دو طایفه بودند یکطایفه

صالح را در وقتی که ... منم که ناقه از ... کفتم ... دم کفت راست ... در کتب خوانده ایم

انهایمز

7

آنهایند که حق تعالی در قرآن ایشانرا یاد کرده است و یکطایفهٔ دیگر اهلش بادیه نشین بودند و صاحبان گوسفند و بز بودند پس صالح پیغمبر ع بسوی
ایشان شخصی را برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد و باز او را کشتند پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را
تقویت داد بولیی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد و ولی تا حجت را بر ایشان تمام کرد و ایشان میگفتند خدای ما در دریاست
و خود در کنار دریا ساکن بودند و ایشان در سال عیدی داشتند که در آنروز ماهی بزرگی از دریا بیرون می آمد و ایشان آن ماهی را سجده
میکردند پس ولی صالح بایشان گفت که من نمیخواهم که شما پروردگار خود بدانید ولیکن اگر آن ماهی که شما آنرا میپرستید طاعت من بکند
آیا شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را بآن میخوانم گفتند بلی و عهدها و پیمانها درین باب با او کردند پس بیرون آمد ماهی که
بر چهار ماهی سوار بود چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی صالح پیغمبر برابر آن ماهی آمد و گفت بیا بسوی من خواهی
نخواهی بنام خداوند کریم پس از آن ماهیها فرود آمد و ولی گفت که باز بر پشت آن ماهیها باش و بیا تا این قوم در امر من شکی نمانند
پس ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را
پس حق تعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشانرا با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضع
آنجاهی که آنرا رس میگفتند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده بودند پس بنزد آنجا رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود
بالسویه بر صغیر و کبیر قسمت کرد و دور نیست که همان جا باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقعست و برس مشهورست و عامه و خاصه
باسانید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خدا ص بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست
گفت پی کننده ناقهٔ صالح گفت راست گفتی گفت کیست شقی تر و بدبخت ترین پسینان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود
که آنکس که ضربت بر فرق تو بزند و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت در غزوهٔ عشیره من و علی بن ابیطالب بر روی خاک خوابیده
بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا ص بپای مبارک خود ما را بیدار کرد و گفت میخواهید شما را خبر بدهم بدو کس که شقی ترین مردمند گفتیم
بلی یا رسول الله فرمود که احمر ثمود که پی کرد ناقهٔ صالح را و آنکه ترا ضربت زند بر سرت که ریشت بخون آن تر کند و بسندهای بسیار منقولست
که رسول خدا ص روزی بیرون آمد و دست علی بن ابیطالب علیه السلام در دستش بود و میفرمود ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم
ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستیکه من خلق شده ام از طینتی که محل رحمت الهیست با سه کس از اهل بیتم من و علی
و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود که مادرت بعزایت نشیند سوار نمیشوند
در آنروز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من پس بر براق سوار میشوم و فاطمه دختر من بر ناقهٔ غضبای من و صالح بر ناقه
خدا که پی کردند و علی بر ناقه از ناقهای بهشت که مهارش از یاقوت باشد و آنحضرت دو حلهٔ سبز پوشیده باشد پس بایستند
میان بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان عرق کشیده باشند که عرقهای ایشان بدماغهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب

اصلش

عرش الهی بوزد و عرقهای ایشان را خشک کند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست این مگر ملک مقرب
یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابی طالب برادر رسول خدا در دنیا و آخرت
و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن صلوات الله علیه که کدامند ده حیوان که از رحم
بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل را
دفن کند و ابلیس لعنه الله علیه و در بعضی از روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند همان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند بیایید
که صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را ما پیشتر او را کشته باشیم و اگر دروغ گفته باشد ما او را بناقه ملحق کرده باشیم پس شب
بر سر خانه او آمدند یا غاری که در آنجا عبادت خدا میکرد حق تعالی ملایکه فرستاده بود که حراست آنحضرت میکردند آن ملایکه ایشان را
بسنگ هلاک کردند و از کعب الاحبار روایت کرده اند که سبب پی کردن آن ناقه آن بود که زنی بود که او را ملکا میگفتند پادشاه ثمود
شده بود چون مردم رو بصالح کردند و ریاست با آنحضرت منتقل شد ملکا بر آنحضرت حسد برد پس گفت بزنی از آن قوم که او را
قطام میگفتند و او معشوقه قدار بن سالف بود و زن دیگر که او را اقبال میگفتند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر
می نشستند و شراب میخوردند پس ملکا بآن دو ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع بنزد شما بیایند با ایشان دست مدهید و بگویید
ملکه ما دلگیر است و غمگین است برای ناقه صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما ناقه را پی کنید پس چون قدار و مصدع بنزد ایشان
آمدند ایشان این سخن گفتند و آنها قبول کردند که ناقه را پی کنند پس هفت نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را
پی کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که در شهر نه نفر بودند که افساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند **مترجم گوید** که بنابرین روایت این قصه
بسیار شبیه میشود بقصه شهادت امیرالمومنین صلوات الله علیه و لهذا آنحضرت را ناقة الله میگویند که آیت بزرگ خدا بود در این امت
و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر میبردند از آنحضرت منافع علوم نامتناهی میبردند چنانچه بعد از پی کردن آنها بعذاب ظاهر معذب
شدند بعد از شهادت آنحضرت ائمه مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قایم
آل محمد صلعم ظاهر گردد و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم علیه اللعنه به پی کننده ناقه و هر دو ولد الزنا بودند باتفاق و در باب
سابق روایتی گذشت که حضرت صالح ع نزد امیرالمومنین صلوات الله علیه مدفون است و در بعضی از روایات معتبره وارد
شده است که عذاب قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان
این دو روایت نیست

باب هفتم در بیان قصه های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و اولاد امجاد او علیهم السلام

و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان فضایل و مکارم
اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آنحضرت بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حضرت ابراهیم
متیقظ و آگاه شد بعبرت گرفتن در معرفت خدا و احاطه کرد دلایل او و بعلم ایمان بخدا او پانزده ساله بود و از حضرت رسول

منقولست

منقولست که اول کسی را که در قیامت بخوانند من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حله سبزی از حلهای بهشت
در من خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و بسند
معتبر از موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی از هر چیز چهار چیز را اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر و جهاد
اختیار کرده است ابراهیم و داود و موسی و مرا و از خانه ها چهار خانه آباد را اختیار کرده است چنانچه فرموده است در قرآن
که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه منقولست که ابراهیم از پیغمبرانیست
که ختنه کرده متولد شدند و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه منقولست
که ابراهیم اول کسی بود که مهمانی کرد و اول کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید پرسید که این چیست وحی باو رسید که وقار است
در دنیا و نور است در آخرت بدانکه حق تعالی در چند موضع از قرآن مجید فرموده است که اخذ کرد خدا ابراهیم را خلیل خود و خلیل یار
و دوستی را گویند که هیچگونه خلل در شرایط دوستی نکند و در سبب آنکه او را حق تعالی خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده
از آنجمله بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که خدا برای آن ابراهیم را خلیل خود گردانید که هیچکس از او چیزی سوال نکرد که
او را رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سوال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که آنحضرت را خدا برای این خلیل خود
گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقولست که برای این او را خلیل خود گردانید
که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و از رسول خدا ص منقولست که ابراهیم را خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن بمردم
و نماز کردن در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند **مؤلف گوید** که میان این احادیث منافاتی نیست و آنحضرت را حق تعالی
خلیل خود گردانید برای آنکه بمکارم اخلاق بشریه همگی آراسته بود و در حدیث بعضی از آنها مدخلیت عظیم در خلت داشته برای
ترغیب خلق بعمل آن بیان فرموده اند و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت
خلت را ملک موت آورد در صورت جوانی سفید که دو جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن میریخت پس چون ابراهیم
خواست که داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می آید و ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت و چون پی کاری بیرون میرفت در را
می بست و کلید را با خود بر میداشت پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست چون برگشت در را گشوده یافت ناگاه
مردی را دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال پس ابراهیم را غیرت از جا بدر آورد و گفت ای بنده خدا که ترا داخل خانه من
کرده است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده است ابراهیم گفت پروردگارش احق است از من پس کیستی تو گفت من ملک موتم
پس حضرت ابراهیم ترسید و گفت آمده که قبض روح من بکنی گفت نه ولیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آمده ام
که این بشارت را باو رسانم ابراهیم گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی ای بنده پس آمد بنزد ساره و گفت

وفـ
در من خواهند پوشانید پس مرا
را خواهند طلبید و از جانب راست
در سایه عرش باز خواهند داشت
سبزی از حله های بهشت

خدا مرا خلیل خود کرداینده است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون رسولان ملایکه از جانب خدا بسوی ابراهیم ع
آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که ثمن و قیمتش
چیست ابراهیم گفت چون خواهید بخورید بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد برفیقانش
و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکرده ایشان بود و گفت سزاوارست که خدا او را خلیل خود کرداند پس حضرت صادق ع فرمود
که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی که بزیر می آمد و گفت ای ابراهیم آیا ترا حاجتی هست گفت
اما بسوی تو پس نه و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابراهیم ع اول کسی بود که از برای او ریگ آرد شد در وقتی که رفت بنزد
دوستی که در مصر داشت که از و طعامی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که باربردار خود را خالی برگرداند پس همیان خود را
پر از ریگ کرد پس چون داخل خانه شد چهارپا را باره گذاشت و از خجلت بخانه رفت و خوابید چون ساره همیان را گشود آردی
در آن دید که از آن بهتر نتواند بود و آن آرد را نان پخت و بنزد ابراهیم طعام نیکوئی آورد ابراهیم گفت که از کجا آوردی این را گفت
از آن آردی که از نزد خلیل مصری آورده بودی ابراهیم گفت که اگر آن را بمن داده است خلیل من است اما مصری نیست پس باین سبب
خدا او را خلیل خود خواند پس خدا را شکر و حمد کرد و از آن طعام تناول نمود و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون روز
قیامت شود محمد ص را بخوانند و حله سرخی برنگ گل بر و بپوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابراهیم صلی الله علیه را
و بر و حله سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را و حله سرخی بر و بپوشانند و از جانب
راست پیغمبر ص او را باز دارند پس بطلبند اسمعیل ع را و حله سفیدی بر و بپوشانند و از جانب چپ ابراهیم ع باز دارند پس حضرت امام حسن ع را
بطلبند و جامه سبزی بپوشانند و در جانب راست امیرالمؤمنین ع باز دارند پس بطلبند حضرت امام حسین ع را و جامه سرخی بپوشانند
و در جانب راست امام حسن ع باز دارند و همچنین هر امامی را بطلبند و حله سرخ پوشیده در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان
ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان باز دارند پس بطلبند فاطمه صلوات الله علیها را با زنان از فرزندان و شیعیانش پس داخل بهشت
شوند بیحساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزة و از افق اعلی ندا کند که خوب پدریست پدر تو ای محمد و او ابراهیم است و خوب
برادریست برادر تو و او علی بن ابیطالب است و نیکو فرزندزادهایند فرزندزادهای تو یعنی حسن و حسین علیهما السلام و نیکو جنینی در شکم شهید شده
جنین تو که آن محسن است و نیکو امامان راه نمایند ذریت تو زین العابدین تا آخر ائمه علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستی که محمد و وصی
او و فرزندزادهای او و امامان از ذریت او و ایشان رستگارانند پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه حق تعالی میفرماید که هر که
دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که رستگار است و از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقولست که حضرت ابراهیم
سینه اش پهن بود و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود که هر که خواهد ابراهیم را به بیند در حسن نظر کند و در حدیث

٩

صحیح از حضرت صادق ع منقولست که مردمان که پیش از زمان حضرت ابراهیم صلوات الله علیه بودند ریش ایشان سفید نمیشد پس حضرت
ابراهیم روزی موی سفید در ریش خود دید گفت پروردگارا این چیست وحی باو رسید که این عیبست و وقارست گفت پروردگارا
وقارم را زیاده گردان و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفید دید گفت الحمد لله رب
العالمین که مرا باین سن رسانید و یکچشم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که پیشتر چنان
بود که هر چند آدمی پیر میشد ریشش سفید نمیشد پس گاه بود شخصی بمجمعی می آمد که شخصی با پسرانش در آن مجلس حاضر بودند و پدر را از فرزندان امتیاز
نمیکردند و میپرسیدند کدام یک پدر شماست پس چون زمان ابراهیم شد گفت خداوندا از برای من علامتی قرار ده که بآن شناخته شوم
پس موی سر و ریشش سفید شد و بسند معتبر روایت که محمد بن عرفه بحضرت صادق ع عرض کرد که جمعی میگویند که ابراهیم خلیل ختنه کرد خود را
بتیشه بر روی خمی فرمود سبحان الله چنین نیست که آنها میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان با هم
می افتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم ع بسیار ضیافت کننده بود در روزی قومی بر او نازل شدند و چیزی نزد او نبود
با خود گفت اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم به نجار او بت خواهد تراشید پس مهمانان را در دار الضیافه نشاند و ازاری با خود
برداشت و آمد بموضعی از صحرا و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار را انداخت دانست که خدا اسباب او را مهیا کردانیده است
چون برگشت بخانه دید که ساره چیزها میپزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که میپزی ساره گفت که اینهاست که بآن مرد داده بودی
و فرستاده بودی و حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد آن ریگ را از موضعی که نماز کرد ابراهیم و در ازار او بگذارد پس جبرئیل
چنین کرد و حق تعالی ریگها را که در پس مقعد گرد سنگهای گرد را شلغم کرد و سنگهای دراز را گزر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که هر که از شما احدی بسفر رود و از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد هر چه میسر شود اگرچه سنگی باشد بدرستیکه حضرت
ابراهیم را هرگاه تنگی در معیشت بهم میرسید بنزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات تنگی او را رو داد و بنزد قوم خود رفت
ایشان را نیز در تنگی یافت پس برگشت چنانچه رفته بود چون بنزدیک خانه رسید از الاغ فرود آمد
و خورجین را از ریگ پر کرد از ترس ساره چون داخل خانه شد خورجین را فرود آورد و افتتاح
نماز کرد پس ساره آمد و خورجین را گشود دید که پر از آرد است پس خمیر کرد و نان پخت و ابراهیم را که چون
از نماز فارغ شد و خورد گفت از کجا آورده گفت از آن آردی که در خورجین بود پس ابراهیم سر باسمان
بلند کرد و گفت شهادت میدهم که تو خلیلی و حق تعالی در قرآن وصف فرموده است که اواه بود و
در احادیث بسیار وارد شده است که بسیار دعا کننده بود و خدا را در حدیث معتبر دیگر منقولست که
وقتی دیگر در دنیا بغیر از یک کس خدا را نمی پرستید چنانچه حق تعالی میفرماید که ان ابراهیم کان امة قانتا
لله حنیفا و لم یک من المشرکین که ترجمه اش آنست که ابراهیم امتی بود قانت و خاضع از برای خدا و مایل از
دینهای باطل بدین حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیگری با ابراهیم میبود

ابراهیم ع

با ابراهیم مبعوث شد او را هم با ابراهیم یاد کرد پس خدا لوط را با ابراهیم ... بسیار انس داد و او را انس داد با اسمعیل و اسحق و سه نفر شدند
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی ابراهیم را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید پیش از آنکه
او را رسول گرداند و رسول گردانید پیش از آنکه او را امام گرداند پس چون همه را برای او جمع کرد گفت من گردانیده ام ترا برای مردم امام
اما چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت پروردگارا از ذریت من نیز امام قرار ده خدا فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت من
بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزکار نمیتواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اول کسی که در زمین امام شد
ابراهیم بود و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که در زمان پیش بیخبر میمردند چون زمان ابراهیم ع شد گفت پروردگارا برای مرگ
علتی قرار ده که میت آن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت گردد پس اول حق تعالی ذات الجنب و برسام را فرستاد و بعد از
از آن بیماریهای دیگر را و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابراهیم ع پدر مهمانان بود یعنی مهمان بسیار رحمت میداشت هرگاه
مهمانی نزد او نبود بیرون میرفت و طلب ایشان میکرد روزی درهای خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت چون بخانه برگشت شخصی را
شبیه بمردی در خانه دید گفت ای بنده خدا برخصت کی داخل این خانه شده ای و سه مرتبه گفت که برخصت پروردگار پس ابراهیم
دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که پروردگار تو مرا بسوی بنده از بندگانش فرستاده است
که او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی آن بنده ابراهیم گفت چرا مرا خلیل
خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچکس چیزی هرگز سوال نکردی و از تو هیچکس چیزی سؤال نکرد که بگوئی نه و بسندهای صحیح و غیر آن از
امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که روزی حضرت ابراهیم بیرون رفت و در شهرها میگشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد
گذرش به بیابانی افتاد ناگاه شخصی دید که ایستاده و نماز میکند و صدایش بآسمان بلند شده است و جامه هایش از موی است پس ابراهیم نزد
او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شد و چون بسیار طول انجامید او را بدست خود حرکت داد
و گفت که مرا بسوی تو حاجتی است کوتاه کن نماز را و با ابراهیم نشست ابراهیم از او پرسید که برای که نماز میکردی گفت
برای خدای ابراهیم گفت خدای ابراهیم کیست گفت آنکه خلق کرده است ترا و مرا ابراهیم گفت طریق تو مرا
خوش آمد و من دوست میدارم که با تو برادری کنم از برای خدا پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه ترا خواهم ملاقات
کنم و زیارت کنم توانم کرد گفت تو بآنجا نمیتوانی آمد زیرا که در میان دریائی هست که از آنجا عبور نمیتوان کرد
ابراهیم گفت تو چگونه میروی گفت من بر روی آب میروم ابراهیم گفت شاید آنکس که آب را برای تو مسخر کرده است
از برای من نیز مسخر گرداند برخیز که برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم پس چون نزدیک آب رسیدند آن مرد بسم الله گفت
و بر روی آب روان شد ابراهیم نیز بسم الله گفت و بر روی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم
پرسید که تعیش تو از کجا است گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمام سال از آن معاش میکنم ابراهیم گفت

۱۰
ابراهیم گفت کدام روز عظیمتر است از همه روزها عابد گفت روزی که خدا جزا میدهد همه خلایق را بر کردهای ایشان ابراهیم گفت
بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر آن روز نگاه دارد و در روایت دیگر آنست که ابراهیم گفت که یا تو دعا
کن و من آمین بگویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو عابد گفت که از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت که از برای گناهکاران
مومنان عابد گفت نه ابراهیم گفت چرا عابد گفت از برای آنکه سه سال است که دعائی میکنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم
میکنم که از خدا حاجتی طلب نمایم تا آن مستجاب نشود ابراهیم گفت که خدا هرگاه بنده را دوست میدارد دعایش را حبس میکند تا او
مناجات کند و سؤال کند و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد زود دعایش را مستجاب میکند یا در دلش ناامیدی می افکند
که دعا نکند پس ابراهیم پرسید که چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده عابد گفت روزی در جای نماز خود نماز میکردم
ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند را میچرانید که گویا
روغن بآنها مالیده بودند و گوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوش آیندگی مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد
گفتم ای کودک این گاوها و گوسفندها از کیست گفت از من است گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا پس دعا
کردم و از خدا سؤال کردم که خلیل خود را بمن نماید پس ابراهیم گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر من است عابد گفت
الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد پس آن شخص هر دو جانب روی ابراهیم را بوسید و دست در گردن او آورد
و گفت الحال دعا کن تا من آمین بر دعای تو بگویم پس دعا کرد ابراهیم از برای مؤمنین و مؤمنات از آن روز تا روز قیامت با آنکه
گناهان ایشان آمرزیده شود و از ایشان راضی شود و آمین گفت عابد بر دعای ابراهیم پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دعای ابراهیم
بگناهکاران شیعیان ما هست تا روز قیامت و در بعضی روایات وارد است که نام آن عابد ماریا و پسر اوس بود
و ششصد و شصت سال عمر او بود فصل دوم در بیان قصه های آنحضرت از هنگام ولادت تا شکستن بتها و آنچه گذشت میان آنحضرت
و ظالمان آن زمان مانند نمرود و اتباع او بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که آزر پدر ابراهیم منجم نمرود بود و پیسر
کنعان بود نمرود گفت میبینم در حساب نجوم که در این زمان مردی بهم رسد که این دین را نسخ کند و مردم را بدین دیگر
بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم خواهد رسید گفت در این بلاد و منزل نمرود در کوثاربا بود که دهی از دههای کوفه
بوده است نمرود پرسید که آن مرد بدنیا آمده است آزر گفت نه نمرود گفت پس باید میان مردان و زنان جدائی افکنیم
پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا کنند و حامله شد مادر ابراهیم با ابراهیم و حملش ظاهر نبود و چون نزدیک شد ولادتش گفت
ای آزر مرا علت مرضی یا حیضی رو داده است و میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان [illegible] جماعتی بود که در حالت حیض یا مرض زنان
از شوهران جدا میشدند پس بیرون آمد و بغاری رفت و ابراهیم ع در آن غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قماطی پیچید و بجانب

برگشت و در غار را بسنگ برآورد پس خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او میمکید و هر چند گاه یکمرتبه مادر بنزد او می‌آمد و نمرود بهر زن حامله قابله موکل گردانیده بود که هر پسری متولد شود او را بکشند حضرت امام در ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را در آن غار پنهان کرده بود پس ابراهیم در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند تا آنکه در غار سیزده ساله شد پس مادر بدیدن او رفت پس چون خواست که بیرون آید چنگ در زد و گفت ای مادر مرا بیرون بر مادر گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده ترا بکشد پس چون مادرش بیرون رفت ابراهیم خود از غار بیرون آمد و در آنوقت آفتاب فرو رفته بود پس نظرش بر زهره افتاد گفت این پروردگار منست چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من میبود حرکت نمیکرد و زایل نمیشد و گفت دوست نمیدارم آفلان را یعنی آنها که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای منست این بزرگتر و نیکوتر است از زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود از گمراهان پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود برای ابراهیم آسمانها را تا آنکه عرش و هر که بر عرش است دید و خدا ملکوت آسمانها و زمین را باو نمود پس در آنوقت گفت ای قوم من بیزارم از آنچه شما شریک خدا گردانیده اید گردانیده‌ام روی خود را بسوی آنکسی که از نو پدید آورده آسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده‌ام از دینهای باطل بدین حق و نیستم از مشرکان پس آمد بنزد مادرش و مادرش او را داخل خانه آزر کرد و در میان فرزندان خود او را داخل کرد چون آزر بخانه آمد و نظرش بر او افتاد بمادر ابراهیم گفت که این کیست که در پادشاهی ملک زنده مانده است و ملک فرزندان مردم را میکشد گفت این پسر تست در فلان وقت متولد شده که من از تو عزلت کردم آزر گفت وای بر تو اگر پادشاه این را بداند منزلت ما نزد او برطرف شود و آزر صاحب اختیار و وزیر نمرود بود و از برای او بت میتراشید و از برای مردم میتراشید و بفرزندانش میداد که میفروختند و بتخانه در دست او بود مادر ابراهیم بآزر گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزند ما برای ما میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه را میگویم و هر گاه که آزر نظر بسوی ابراهیم میکرد محبت عظیم در دلش بهم میرسید و بتها را میداد که بفروشد چنانچه برادرانش میدادند پس ابراهیم ریسمانی در گردن بتها میبست و بر زمین میکشید و میگفت کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری باو میتواند رسانید و نه نفعی و در آب و لجن بتها را فرو میبرد و میگفت بیاشام و حرف بزن پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است که در روز اول ماه ذی الحجه ابراهیم خلیل الله متولد شد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقول است که پدر ابراهیم ع منجم نمرود بن کنعان بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد در شبی از شبها نظر کرد در ستارگان چون صبح شد بنمرود گفت در این شب امر عجیبی دیدم نمرود گفت چه دیدی گفت دیدم

که فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاک ما بر دست او باشد و در اندک زمانی دیگر مادر او باو حامله شود پس نمرود تعجب کرد از این و گفت آیا زنان باو حامله شده‌اند گفت نه و او در علم نجوم یافته بود که او را بآتش بسوزانند و این را نیافته که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد نمرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم مجامعت کرد با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود میدانستند و نظر کردند بمادر ابراهیم پس حق تعالی آنچه در رحم بود در پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند ما در شکم این زن چیزی نمی‌بینیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را بنزد نمرود ببرد زنش گفت که پسر خود را مبر بنزد نمرود که او را میکشد بگذار او را بیکی از این غارها ببرم و بگذارم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی گفت ببر پس مادر ابراهیم او را بغاری برد و شیر داد و بر در غار سنگی گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی او را در انگشت مهینش مقرر فرمود که انگشت خود را میمکید و شیر از آن بهم میرسید و میخورد و در روزی آنقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر در هفته کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی پس مدتها برین گذشت پس مادرش روزی بپدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند ما آمده است پدر او را رخصت داد چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دیدهایش مانند دو چراغ روشنی میدهد پس او را گرفت و بسینه خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک پنهان کردم و برگشتم پس پیوسته چنین بود که گاهی ببهانه کاری از پدر ابراهیم غایب میشد و خود را بابراهیم میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد و خواست که برگردد جامه‌اش را گرفت مادر گفت چیست ترا گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم ع در آن غیبت خود را مخفی میداشت و امر خود را پنهان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خدا را ظاهر کرد و قدرت خدا در او در حق او ظاهر گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول ص منقول است که ابراهیم را مادرش از پادشاه طاغی گریخت و مادرش او را زائید در میان تلی چند در کنار نهر عظیمی که او را حزران میگفتند از وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس چون ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخواست و دست بر سر و ریش مالید و اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت پس جامه را برداشت و بر خود پیچید و مادرش را از مشاهده این احوال غریبه ترسی عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس استدلال کرد باین ستارها بر خالق آسمان و زمین چنانچه حق تعالی از او در قرآن ذکر کرده است و علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم ع قوم خود را نهی کرد از بت پرستیدن و حجتها و برهانها در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد و نمرود و جمیع اهل مملکتش بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکل کردند به بتخانه ایشان و بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی

بر داشت و داخل بتخانه شد و به نزدیک هر یک از بتها میرفت و میگفت بخور و حرف بزن چون جواب نمیگفت تیشه را میگرفت و دست و پایش را می شکست تا آنکه با همه آن بتها چنین کرد پس تیشه را در گردن بت بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکری و رعایا از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند گفتند هر که این کار با خدایان ما کرده است او از ستمکاران بر خود است و کشته خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست که ایشان را به بدی یاد میکند و او را ابراهیم میگویند و او فرزند آزر است پس او را به نزد نمرود آوردند نمرود با آزر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان کردی گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و میگوید من حجتی دارم در این باب پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت چه باعث شد ترا که امر این طفل را پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما آنچه کرد گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون دیدم که اولاد رعیت خود را میکشتی و نسل ایشان برطرف میشد گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستارگان دیده شده است میدهم به پادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد پس نمرود عذر او را پسندید و رایش را صواب دید پس با ابراهیم گفت که کی کرده است این کار نسبت بخدایان ما ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سؤال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس مشوره کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید پس حضرت صادق ع فرمود که نمرود و اصحابش همه فرزندان زنا بودند که راضی شدند بکشتن پیغمبر و فرعون و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند که او را و برادرش را بگذار و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم از برای او جمع کرد و چون آن روز در آمد که ابراهیم را میخواستند که در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و از برای نمرود منظر رفیعی ساخته بودند که از آنجا نظر کند با ابراهیم که چگونه آتش او را میسوزد چون ابراهیم را آوردند کسی به نزدیک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس ابراهیم را در منجنیق گذاشتند و آزر آمد و طپانچه بر روی ابراهیم زد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی و او قبول نکرد و در آنحال خروش از آسمان و زمین بر آمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم کرد و زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که ترا عبادت کند بغیر او میگذاری او را بسوزانند و ملائکه گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم را میسوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر مرا بخواند اجابت او میکنم و جبرئیل گفت پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی زمین احدی نیست که ترا بپرستد بجز او و بر او مسلط کرده دشمن او را که او را به آتش بسوزاند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده مثل تو میگوید که ترسد که امری از تحت قدرت او بدر رود و او بنده من است هر وقت که خواهم او را میگیرم و اگر مرا دعا کند اجابت دعای او میکنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسوره اخلاص خواند یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجّنی من النار برحمتک پس جبرئیل با ابراهیم ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق

جدا شده بود گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس انگشتری باو داد که بر انگشتر نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله الجأت ظهری الی الله و اسندت امری الی الله و فوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود به آتش که کونی بردا یعنی باش سرد پس در میان آتش دندانهای حضرت ابراهیم از سرما بر هم میخورد تا خدا فرمود که و سلاما علی ابراهیم و سلامت باش بر ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و لاله شد چون نمرود لعین نظر کرد و آنحال غریب را مشاهده نمود گفت کسی که خدائی بگیرد مثل خدائی ابراهیم بگیرد در آن وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت من قسم داده بودم بر آتش که او را نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت و نمرود ابراهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن میگوید پس با آزر گفت که ای آزر چه بسیار گرامیست فرزند تو نزد پروردگار خود و چلپاسه میدمید در آتش ابراهیم و وزغ آب میبرد و بر آتش میریخت که خاموش کند و چون حق تعالی وحی نمود به آتش که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا گرمی نداشت و بسند معتبر از علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و آتش بر او سرد و سلام گردید نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکسی است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من نیز زنده میکنم و میمیرانم ابراهیم گفت چگونه زنده میکنی و میمیرانی نمرود امر کرد تا دو کس از آنها که کشتن بر ایشان واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را گردن زد و دیگری را رها کرد ابراهیم گفت اگر راست میگوئی آنرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت که پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد تو از مغرب بیرون آور پس آن کافر مبهوت و عاجز شد و بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ابراهیم را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی با او وحی کرد که چه چیز ترا بغضب آورد ای جبرئیل گفت پروردگارا ابراهیم خلیل تست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که ترا بیگانگی پرستد بر او مسلط گردانیده دشمن خود و دشمن او را پس حق تعالی باو وحی کرد که ساکت شو تعجیل میکند مگر بنده مثل تو که ترسد که امری از او فوت شود اما من پس او بنده من است هر وقت که خواهم او را میگیرم پس جبرئیل شاد شد و رو با ابراهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسندت ظهری الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد باو که این انگشتر را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و سلامت میگردانم و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که چرا موسی بن عمران ع چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابراهیم اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین صلوات الله علیهم اجمعین که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی آن انوار در صلب او نبودند

باین سبب نرسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چهار کس پادشاه جمیع روی زمین شدند دو مومن بودند و دو کافر اما دو مومن پس
سلیمان بن داود و ذوالقرنین بودند و دو کافر نمرود و بخت نصر و از حضرت صادق ع منقولست که اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی
بود که برای ابراهیم ع در کوفه ساختند بر سر نهری که آنرا کوثا میگفتند در قریه که آنرا قنطانا میگفتند و شیطان آنرا ساخت و چون ابراهیم را در منجنیق
نشاندند و خواستند که باتش اندازند جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته آیا ترا حاجتی هست گفت بتو حاجتی ندارم
پس در آنوقت خدا باتش ندا کرد که سرد شو و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که چون آتش برای ابراهیم ع افروخته شد جانوران زمین همه بسوی خدا
شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند خدا هیچیک را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث بدن آن سوخت و یکثلث
باقی ماند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هفت کسند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرزند آدم که برادرش را کشت و نمرود که با ابراهیم
منازعه کرد در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون و ابوبکر و عمر و در حدیث دیگر در حکمت خلق پشه
فرمود که خدا آنرا روزی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل گردانید بپشه جباری را که تمرد و تجبر کرد بر خدا و انکار پروردگاری او کرد پس مسلط
کرد بر او ضعیفترین خلقش را تا بنماید باو قدرت و عظمت خود را پس داخل بینی او شد تا بدماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیرالمومنین
صلوات الله علیه بسند معتبر منقولست که در روز چهارشنبه ابراهیم را در آتش و در روز چهارشنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را مولف گوید
که از این احادیث ظاهر میشود که قصه پشه و نمرود درست است اما تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند
که بعد از نجات ابراهیم از آتش نمرود را باین حق دعوت کرد آن شقی گفت که من با خدای تو جنگ میکنم پس وزیرانش برای این امر تعیین کردند
و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و صف کشیدند و ابراهیم ع تنها در برابر ایشان ایستاد تا آنکه حق تعالی پشه بیحد فرستاد تا که هوا را تیره
کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند تا آنکه همگی روی بهزیمت گذاشتند و نمرود خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد تا آنکه
حق تعالی پشه ضعیفی را امر فرمود که بدماغ آن ملعون بالا رفته مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بحدی او را بیتاب کرد که جمعی را موکل
کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید الحالت تسکین یابد و چهل سال بر اینحال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بسندهای
معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که در جهنم وادی هست که آنرا سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق
کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر سوزنی نفس بکشد هر آینه هر چه بر روی زمین است بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی
آن وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابها که خدا در آن مهیا کرده است برای اهل آن وادی و در آن وادی کوهی هست که
پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارت آنکوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا کرده است برای اهلش و در آن کوه دره هست که
پناه میبرند جمیع اهل آنکوه از گرمی آن دره و بوی بد و قذارت آن و آنچه خدا در آن مهیا کرده است از عذابها برای اهل آن دره و در آن
دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند و قذارت آن چاه و عذابها که خدا در آن مهیا کرده است برای اهلش

و در آن چاه

و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل آنچاه از خباثت آن مار و قذارت آن و آنچه خدا مهیا کرده است در نیشهای آن مار از زهر
برای اهلش و در شکم آن هفت صندوق هست که در آنها پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این امت هستند اما آن پنج نفر قابیل است
که هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگتر
شما و یهودا که یهود را گمراه کرد و بولس که نصاری را گمراه کرد و دو کس که در این امتند ابوبکر و عمرست علیهما اللعنه و بسند معتبر از حضرت
امام صادق ع منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بسندهای
معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که دعای ابراهیم در روزی که او را باتش انداختند این بود یا احد یا صمد یا من لم
یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله پس حق تعالی باتش وحی کرد که سرد و سلامت باش بر ابراهیم پس سه روز بر روی زمین
کسی از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند بعد از سه روز بالای آن عمارت برآمد و بر آتش
مشرف شد ابراهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید پس نمرود باز ر گفت چه بسیار گرامیست پیش تو پروردگارش
پس نمرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر رو و با من در یکدیار مباش و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون یوسف ع
بنزد نمرود آمد گفت چه حال داری ای ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف پسر یعقوبم پسر اسحق پسر ابراهیم و آن همان شخص بود که
با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش چهارصد سال جوان بود و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون ابراهیم ع را
در آتش انداختند جبرئیل ع پیراهنی از بهشت برای او آورد و در او پوشانید پس آتش از او گریخت و در دوش نرجس دوئید و همان پیراهن
بود که چون یوسف آنرا بیرون آورد در مصر یعقوب بوی آنرا در اردن شنید و گفت من بوی یوسف را میشنوم مولف گوید که منافاتی
میان این احادیث نیست و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و آن دعا را خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم را شفیع گردانیده باشد و حق تعالی انگشتر و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای برد و سلام نیز باتش کرده باشد و بسند معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که روزی که ابراهیم را باتش انداختند روز نوروز بود و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکورست که حضرت رسول صلعم فرمود
که بمحمد و آل طیبین او خدا نوح را نجات داد از شدت و غم عظیم و ببرکت ایشان بود که خدا آتش را بر ابراهیم برد و سلامت گردانید و متمکن
ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم و نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین
مثل آن میسر نشده بود و روییدند در آن از درختان سبز خرم خوش آینده و از گلها و شکوفها و سبزها آنچه در چهار فصل میسر نشود
و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه منقولست که نمرود خواست که نظر کند در ملک آسمان پس چهار کرکس گرفت و
تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و نمرود داخل آن تابوت شد و پایهای کرکسها را بپایهای تابوت بستند و در میان
تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشتی آویختند پس آن کرکسهای گرسنه بهوای گوشت پرواز کردند و تابوت را بالا بردند

بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر او را بلند کردند که چون بزمین نظر کرد کوهها را بمثابه مورچه دید و چون نظر بآسمان کرد
آسمان بحال خود بود بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید و چون بآسمان نظر کرد بر همان حال بود که
پیشتر میدید باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر کرد بزمین هیچ چیز ندید و چون بآسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی
افتاد که نه بالای خود را میدید و نه زیر خود را ترسید و گوشت را بزیر تابوت آویخت پس آن کرکسها سرازیر شدند تا بزمین
آمدند مولف گوید که مشهور میان مورخان آنست که خود نیز در آن قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسان ایشان را بالا بردند
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که محل ولادت حضرت ابراهیم ع کوثاربا بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود
و مادر لوط صلوات الله علیهما یعنی ساره و رقه هر دو خواهر بودند و دختران لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود اما رسول نبود
و ابراهیم در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حق تعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را
و تزویج کرد ابراهیم و بعقد خود در آورد ساره دختر خاله خود را و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را
بحضرت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را باصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد بحدی که در زمین کوثاربا کسی حالش
از او بهتر نبود چون ابراهیم ع بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد که او را در بند کشیدند و امر کرد که حظیره ساختند و پر کردند حظیره را از
هیزم و آتش در آن هیزم زدند و ابراهیم را در آن آتش انداختند و از آن بسوی او خود دور شدند تا شعله آتش فرو نشست پس مشرف شدند بر
حظیره که حال ابراهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بند رها شده و بسلامت در میان آتش نشسته است چون این خبر را بنمرود دادند امر کرد
که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گلها و مالهای خود را با خود ببرد پس حجت گرفت بر ایشان ابراهیم و گفت اگر گله و مال مرا
میگیرید من پس دهید آن عمری که من در تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخاصمه را بنزد قاضی نمرود بردند قاضی حکم کرد که ابراهیم هرچه در بلاد
ایشان تحصیل کرده است بایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان گذرانیده است باو پس دهند چون
این قضیه را بنمرود نقل کردند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را باو بدهند و گفت اگر او در بلاد شما میماند دین شما را فاسد
میکند و ضرر بخدایان شما میرساند پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابراهیم با لوط و ساره علیهم السلام بیرون رفتند
و ابراهیم گفت اِنّی ذاهِبٌ اِلیٰ رَبّی سَیَهدین یعنی من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بجانب بیت المقدس زود مرا هدایت خواهد
کرد پس ابراهیم گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت از نهایت غیرتی که از برای
ساره داشت و رفت تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که او را عزاره میگفتند پس بیکی از عشاران او گذشت
عشار آمد که عشر اموال ابراهیم را بگیرد چون نوبت بتابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بگشا تا آنچه در آن هست عشر آنرا
بگیرم ابراهیم گفت آنچه در این تابوت است هرچه خواهی حساب کن از طلا یا نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا عشار گفت تا نگشایم

نمیشود پس عشار بجبر تابوت را گشود چون ساره را با آن حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت
دارد بتو گفت حرمت من و دختر خاله منست گفت چرا او را در این تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت بر او
که کسی او را نه بیند عشار گفت نمیگذارم که از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا بپادشاه عرض کنم پس رسولی بسوی پادشاه
فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جمعی را که تابوت را بیاورند ابراهیم بایشان گفت که من از تابوت جدا نمیشوم
مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود چون این خبر بپادشاه رسانیدند فرستاد که ابراهیم را با تابوت نزد او حاضر سازند چون ابراهیم و تابوت
و جمیع اموال او را نزد پادشاه بردند پادشاه با براهیم گفت که تابوت را بگشا ابراهیم گفت که ای پادشاه حرمت من و دختر خاله من در این
تابوت است و جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود چون حسن و جمال ساره را
مشاهده نمود ضبط خود نتوانست کرد دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم رو از او گردانید و گفت خداوندا حبس کن دست او را
از حرمت و دختر خاله من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست که بساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه با براهیم گفت
که خدای تو چنین کرد ابراهیم گفت بلی خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده
تو پادشاه گفت که از خدای خود طلب که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابراهیم گفت پروردگارا دستش
را باو برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود پس خدا دستش را باو برگردانید باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست
بسوی ساره دراز کرد و باز ابراهیم از غیرت رو گردانید و دعا کرد دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو
بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری پس از خدای خود سؤال کن که دست مرا بمن برگرداند که اگر دعای ترا مستجاب کند دیگر اینکار
نخواهم کرد ابراهیم گفت سؤال میکنم بشرط آنکه دیگر چنین کاری نکنی و اگر سؤال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوندا
اگر راست میگوید دستش را باو برگردان پس دستش برگشت پس چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد حضرت ابراهیم ع مهابتی در دل او
افتاد و آنحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ایمنی از آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو بگیرم پس هر جا
که خواهی برو ولیکن مرا بسوی تو حاجتی است ابراهیم گفت که آن حاجت چیست گفت میخواهم مرا رخصت دهی که کنیزک جمیله خوشروی
عاقل دانائی دارم آنرا بساره بخشم که خدمت او بکند چون ابراهیم رخصت داد هاجر مادر اسمعیل را بساره بخشید پس ابراهیم با اهل
و اموال خود روانه شد که برود و پادشاه او را مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در پشت سر او راه میرفت پس خدا
وحی کرد با براهیم که بایست و پیش پادشاه جباری که تسلط یافته راه مرو ولیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او
بکن که او مسلط است و ناچار است از پادشاهی در زمین یا نیکوکار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و بپادشاه گفت که پیش برو که خدای من
در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو راه روم برای اجلال و بزرگی تو پادشاه گفت خدای تو

تو چنین وحی کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شهادت میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کریم است و مرا از غضب
گردانیدی در دین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات
گذاشت و چون دیر شد فرزند بهم رسیدن ابراهیم بساره گفت که اگر خواهی هاجر را بمن بفروش شاید خدا فرزندی بمن
کرامت نماید که خلف ما باشد پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد پس اسمعیل ع بوجود آمد و بسند معتبر منقولست که
مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السلم پرسید از تفسیر قول خدا یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه فرمود که آنکه از پدرش میگریزد در قیامت
ابراهیم است مؤلف گوید که درین فصل چند اشکال است که اشاره بحل آنها ضرورست و تفصیلشان در کتاب بحار الانوار مسطورست
اول آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که آزر پدر ابراهیم بوده است و مشهور میان عامه اینست و مشهور میان علمای شیعه بلکه جماعی
ایشان آنست که آزر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علما دعوی اجماع
علمای امامیه برین کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول ص تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا
بوده اند و چون ابراهیم جد آن حضرت است باید که پدرش مسلمان باشد و ارباب نسب نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تارخ بوده است
پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که آزر را پدر گفته اند بر سبیل مجازست که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب
متعارفست که عم را پدر میگویند یا جد مادری آنحضرت بوده است و جد را نیز شایعست که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده
و بعد از فوت تارخ مادر او را خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت کرده بوده است و باین سبب او را پدر میگفته است و بعضی از احادیث
که قابل تاویل نبوده باشد ممکن است که محمول بر تقیه بوده باشد دویم آنکه حق تعالی در قصه ابراهیم فرموده است که فنظر نظرة فی النجوم فقال
انی سقیم که مضمونش موافق اخبار آنست که چون خواستند قوم او بعیدگاه روند ابراهیم نظری کرد در ستارها و گفت بدرستیکه من
بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشانرا شکست آیا این کلام بر چه وجه بوده است راست بود یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را
تب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستارها و گفت وقت نوبت تب منست و من خواهم کرد و با شما بیرون نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که
چون آنها منجم بودند ابراهیم هم بطریق ایشان نظر بستارها کرد و گفت من در ستاره خود میبینم که بیمار خواهم شد یا واقعا یا بر سبیل
مصلحت و عذر و کلامی که خلاف واقع باشد بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند در آن قصد صحیحی بکنند آن دروغ نیست و جایز است
بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد در ستارها
که دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمالیه صانع میکنند و قوم خود را دید که میپرستند ستارها را گفت من دلم بیمار است و دردمند هم
از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار آنست که این کلام بود بر سبیل مصلحت و یکی ازین وجوه که مذکور شد یا مذکور
خواهد شد توریه فرمود که ظاهر آنها معنی بفهمند و غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبر منقولست که از حضرت

صادق ع پرسیدند که چگونه ابراهیم گفت که من سقیمم فرمود که ابراهیم سقیم نبود و دروغ نگفت و غرضش آن بود که من بیمارم
در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین باطل را بر هم زنم و در روایت دیگر وارد شده است که یعنی من بیمار خواهم شد
و هر که در معرض مردنست در معرض بیماریست و در روایت دیگر وارد است که چون در نجوم نظر کرد بعلمی که خدا با و روزی کرده بود
مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه پس گفت من بیمارم یعنی دلم غمگین و بیمارست برای آن واقعه سیم آنکه
چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصومند پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید زهره یا مشتری و ماه و آفتاب را قوم
او می پرستند هذا ربی یعنی این پروردگار منست این سخن بحسب ظاهر کفرست و این شبهه را بچند وجه میتوان گفت وجه اول آنکه
این سخنی بود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر میکند اول شقی از شقوق را مطمح نظر قرار میدهد که اگر
چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد و مؤید این وجهست آنچه از حضرت صادق ع منقولست
که پرسیدند از آنحضرت که آیا ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هذا ربی بغیر خدا فرمود که اگر امروز کسی این سخن را بگوید مشرک میشود
اما از ابراهیم شرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق
چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود و برین وجه احادیث بسیار دلالت میکند وجه دویم آنکه این سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق
بود اما مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمود قوم از و نفرت میکردند و حجت او را قبول
نمیکردند پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ماست آیا
میتواند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجهست آنچه از حضرت صادق ع منقولست که
فرمود که آن سخن هیچ ضرر با براهیم نداشت زیرا که اراده کرد غیر آنچه گفت وجه سیم آنست که این سخن بر سبیل استفهام بود و سؤال
با حقیقت یا بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگوئید که این پروردگار منست چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا ع پرسید
از تفسیر این آیه فرمود که ابراهیم بسه طایفه رسید یکصنف عبادت زهره میکردند و یکصنف عبادت ماه و یکصنف عبادت آفتاب میکردند
و آن وقتی بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پرده شب بر و پوشیده شد زهره را
دید پس گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان شد و فرو رفت
گفت من فرو روندگان را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدثست و از صفات قدیم و واجب الوجود
بالذات نیست پس چون ماه را نورانی و طالع دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت
اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود از گمراهان فرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم
پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگترست از زهره و ماه و بر سبیل انکار و استخبار